تصویری از شهید میثم گوهری آرانی و فرزندانش

گفت‌وگوی «جوان» با همسر فرمانده شهید سر تیپ دوم فراجا میثم گوهری آرانی که در جنگ تحمیلی رمضان در شهر نجف‌آباد اصفهان به شهادت رسید

از خانواده شهدا می‌خواست برای شهادتش دعا کنند

صغری خیل‌فرهنگ

حقیقت این است که شهادت پایان راه نیست، بلکه نشان‌دهنده اوج مجاهدت است. شهید سر تیپ دوم فراجا میثم گوهری آرانی، متولد اول تیرماه ۱۳۵۴، از آن دسته انسان‌های بی‌قرار برای خدمت بود که سال‌ها در شهرستان قروه و سپس در آران و بیدگل، با تمام توان در مسیر امنیت و خدمت به مردم تلاش کرد. او که در تاریخ ۱۷ اسفندماه ۱۴۰۴ در حادثه بمباران ستاد انتظامی نجف‌آباد به شهادت رسید، الگوی زنده‌ای از ایستادگی نیروهای فراجا است؛ کسانی که هم در مرزهای کشور و هم در میادین داخلی، همواره در خط مقدم ایستاده‌اند تا با مجاهدت‌های خالصانه خود، امنیت را برای مردم به ارمغان بیاورند. در ادامه این نوشتار سبک زندگی شهید جنگ تحمیلی رمضان سر تیپ دوم شهید میثم گوهری آرانی، فرمانده‌ای را که زندگی خود را وقف امنیت و خدمت کرد مرور می‌کنیم.

■■■

زاده‌ی اصفهان

من و آقا میثم هر دو اهل اصفهان هستیم و با هم نسبت فامیلی داشتیم. همسرم از دوران دبیرستان به من علاقه داشت و این موضوع را با اطرافیان و خانواده نیز در میان گذاشته بود، اما از آنجایی که شرایط سن و سالمان برای ازدواج مناسب نبود، چند سالی را صبر کردیم تا زمانی که هر دو به بلوغ فکری و شرایط مناسب برای ازدواج رسیدیم و زندگی مشترک را آغاز کردیم. هر زمانی که برای دیدار اقوام یا ایام عید به قم یا کاشان می‌رفتیم، آقا میثم همیشه به استقبالمان می‌آمد و در تمام این مدت در کنارمان حضور داشت. از همان سال‌های نوجوانی علاقه زیادی به برادرانم داشت، با آنها بازی می‌کرد و رابطه بسیار صمیمی میان‌شان شکل گرفته بود، به طوری که حتی در تابستان‌ها که برای گذراندن دوره‌های فنی و حرفه‌ای می‌آمد، همراه برادرانم سر کار می‌رفت و بیشتر تفریحات شان در کنار یکدیگر می‌گذشت.

عاشق شغلش بود

پس از ازدواج هر دو در دانشگاه پذیرفته شدیم، آقا میثم در دانشگاه افسری امام علی(ع) تحصیل کرد و من نیز در دانشگاه آموزش و پرورش کرمانشاه ادامه تحصیل دادم. پس از پایان دوره آموزشی، ایشان خدمت خود را در نیروی فراجا آغاز کرد و به دلیل نیاز سازمانی مدتی در کردستان مشغول خدمت شد. پس از آن محل خدمتش به همدان و سپس شهرهای دیگر منتقل شد و در مسئولیتی که قرار می‌گرفت، با جدیت، دقت و احساس وظیفه کار می‌کرد. برایشان انجام صحیح مأموریت تنها یک وظیفه شغلی نبود؛ بلکه نوعی عبادت و ادای دین به مردم کشور محسوب می‌شد. همسرم از کودکی علاقه زیادی به شغل پلیسی داشت. همان‌طور که بسیاری از بچه‌ها در کودکی آرزو دارند خلبان یا پلیس شوند، ایشان نیز با عشق و علاقه این مسیر را انتخاب کرده بود و دوست داشت لباس پلیس بر تن کنند، به همین دلیل من نیز هیچ‌گاه با انتخابشان مخالفتی نداشتم و همیشه با دل و جان همراه و موافقش بودم. این علاقه تا جایی ادامه پیدا کرد که ایشان وارد فراجا شد و خدمت خود را آغاز کرد. البته ناگفته نماند دشواری‌هایی هم در طول مسیر همراهمان بود، به‌ویژه زمانی که مسئولیت‌های کاری سنگین و ساعات طولانی خدمت، بخش زیادی از زندگی را در بر می‌گرفت. البته من چون خودم فرزند یک نظامی بودم از کودکی با این شرایط آشنا بودم و از وقتی چشم باز کردم دور از فامیل و در غربت بزرگ شدم و سختی‌های زندگی با فردی نظامی را تا حدی لمس کرده بودم. با این حال، زندگی با دو فرزند دوقلوی کوچک و جابه‌جایی میان شهرهای مختلف دشواری‌های خاص خودش را داشت. همسرم بیشتر اوقات درگیر کار بود و من به تنهایی بار بسیاری از مسئولیت‌های زندگی را به دوش می‌کشیدم، اما خداوند صبری به من داده بود که بتوانم در این مسیر همراه و هم‌قدم ایشان بمانم.

مدیر جهادی نمونه بود

در سال ۱۴۰۰ به عنوان «فرمانده نمونه جهادی» انتخاب شد، اما کمتر کسی از این موضوع باخبر شد. بی‌هیاهو خدمت می‌کرد و اثر می‌گذاشت. همسرم بسیار خاکی و صمیمی بود. همیشه در صحبت‌هایمان به ایشان می‌گفتم «اگر کسی شما را نشناسد باور نمی‌کند که شما رئیس کلانتری باشید»، چراکه آن‌قدر متواضع و بی‌ادعا رفتار می‌کرد و هیچ‌گاه خود را از دیگران جدا نمی‌دانست. روحیه جهادی و خستگی‌ناپذیری داشت و بسیار مردمی، شجاع، دلاور، بی‌ادعا و نمونه واقعی از یک مدیر جهادی بود. برای ایشان فرماندهی هرگز به پشت میز نشستن و فاصله گرفتن از مردم معنا نمی‌شد. فرمانده‌ای بودند که در میان مردم زندگی می‌کرد و عشق و علاقه‌ای که به مردم داشت باعث شده بود آنها نیز دوستش بدارند. با تمامی اقشار جامعه از کم‌برخوردارترین و کوچک‌ترین آنها گرفته، تا افراد شناخته‌شده و بازاری‌ها با احترام و محبت رفتار می‌کرد. اگر به بازار می‌رفتیم گاهی آن‌قدر در طول مسیر مشغول احوال‌پرسی و گفت‌وگو می‌شد که از هم جدا می‌شدیم. مردم نجف‌آباد عاشقش بودند، چراکه می‌دیدند چگونه صادقانه، خالصانه و جهادی برایشان کار می‌کند.

> فراق ایشان برای ما سخت، تلخ و جانسوز است. غمی که هیچ‌گاه از دل خانواده پاک نمی‌شود، اما در کنار این اندوه بزرگ دلمان آرام است. به خاطر اینکه ایشان مزد سال‌ها اخلاص، تلاش و مجاهدت خود را گرفت و به درجه رفیع شهادت رسید. همسرم عاشق شهادت بود. گویی تمام عمر در مسیر رسیدن به شهادت قدم برمی‌داشت. زمانی که به دیدار خانواده شهدا می‌رفت از آنها می‌خواست برایش دعا کنند؛ دعا برای عاقبت‌بخیری، مغفرت و رسیدن به مقام شهادت

سرمایه‌های زندگی ما

ثمره زندگی مشترکمان فرزندانی دوقلو، یک دختر و یک پسر است. همسرم عشق عجیبی به فرزندانمان داشت. هنوز به خاطرم هست زمانی که در هفته ششم بارداری متوجه شدیم که صاحب دوقلو خواهیم شد، آن روز چقدر خوشحال بود. زمانی که متوجه شد یکی از فرزندان مان دختر و دیگری پسر است، از شدت شوق مدام شکر خدا را به جا می‌آوردند. علاقه خاصی به اهل بیت، به‌ویژه حضرت ابوالفضل العباس (ع) داشتند، به همین خاطر، من با توجه به علاقه قلبی ایشان نام پسرمان را «امیرعباس» انتخاب کردم.

دعا برای عاقبت‌به‌خیری و شهادت

فراق ایشان برای ما سخت، تلخ و جان‌سوز است. غمی که هیچ‌گاه از دل خانواده پاک نمی‌شود. اما در کنار این اندوه بزرگ دلمان آرام است. به خاطر اینکه ایشان مزد سال‌ها اخلاص، تلاش و مجاهدت خود را گرفت و به درجه رفیع شهادت رسید. همسرم عاشق شهادت بود. گویی تمام عمر در مسیر رسیدن به شهادت قدم برمی‌داشت. زمانی که به دیدار خانواده شهدا می‌رفت از آنها می‌خواست برای شان دعا کند؛ دعا برای عاقبت‌به‌خیری، مغفرت و رسیدن به مقام شهادت.

امیدواریم خود شهید دست‌گیرمان شود

اگر قرار بود یک بار دیگر ایشان را ببینم شاید با دلی پر از دلتنگی می‌گفتم؛ چرا با آن همه عشق به من و بچه‌ها، رفتی؟! اما بعد با همان دل شهادتش را تبریک می‌گفتم. این همان راهی بود که خودشان انتخابش کرده بودند و من نیز چیزی جز این برایشان نمی‌پسندیدم. ما خانواده شهدا ایستاده‌ایم. با همه داغی که بر دل داریم، با صبر و ایمان مسیر را ادامه می‌دهیم. من به عنوان همسر یک شهید، مسئولیت سنگینی بر دوش خود احساس می‌کنم؛ مسئولیت تربیت فرزندانی که یادگار پدری بزرگ هستند. از خدا نیز می‌خواهم در این مسیر یاری‌ام کند. امید دارم خود شهید دستگیرمان باشد و کمکمان کند تا فرزندانمان در مسیری درست، با ایمان، شجاعت و انسانیت رشد کنند و ادامه‌دهنده راه پدرشان باشند.

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید امین اسعدی کلیان از شهدای نیروی پدافند هوایی ارتش در جنگ تحمیلی رمضان

خواست فدای آقا شود

نرگس انصاری

واگویه‌های همسرانه‌اش را خیلی ساده و صمیمی با ما در میان گذاشت. فاطمه فلاحی، همسر شهید می‌گوید می‌دانید که می‌گویند هر کسی در زندگی، یک پشتوانه دارد که تمام دنیایش روی آن بنا شده است، برای من، آن ستون و پشتوانه «امین» بود. او تنها همسر من نبود، او تمام دنیای من بود. امروز می‌خواهم از او بگویم، از قصه عشقی حرف بزنم که از سال‌ها پیش شروع شد و با عبور از مسیرهای سخت، به این رسید که حالا نام او با عنوان «شهید» مورد خطاب قرار می‌گیرد. متن پیش‌رو بخشی از خاطرات و روایت شهید امین اسعدی است از زبان همسرش.

■■■

همه دنیای من بود

داستان زندگی ما از سال ۹۳ شروع شد. روزهایی که من و امین با هم همکلاس و هم‌دانشگاهی بودیم. من معماری می‌خواندم و ایشان مهندس عمران می‌خواند. در سال ۹۶، با رضایت و دعای خیر خانواده‌هایمان، زندگی مشترک مان را آغاز کردیم و ثمره این عشق، تولد دو فرزند عزیز است، پسری سه و نیم ساله و دختری یک سال و نیمه. پس از تولد پسرمان، ایشان وارد ارتش و خدمت در پدافند ارتش شد. از همان ابتدا می‌دانستم که او مسیر سختی در پیش دارد و برای همین همراه و پشتیبانش بودم. اگر بخواهم ایشان را برای تان توصیف کنم، باید بگویم مردی بود با تعصب شیرین و غیرت به وطن، خانواده و اعتقاداتش. همواره همه اطرافیان و دوستان از میزان عشق و دلبستگی ایشان به خانواده و بستگان یاد می‌کنند. ایشان مهربان، شوخ‌طبع و پدری بی‌نظیر بود. کسی که همیشه برای فرزندانش وقت می‌گذاشت و محبتش بی‌حد و مرز بود. او برای من تنها یک همسر نبود، همه دنیای من بود. همدمی که حتی در میانه مشغله‌های کاری، حتی با یک تماس تلفنی دل مان را آرام می‌کرد. او ستون آرامش و شادی خانواده ما بود. پدری که حضورش تمام خلأهای زندگی ما را پر می‌کند. اما فراتر از خانواده، او قلبی تپنده برای خاک ایران و برای رهبری عزیزش داشت. هر بار که از امنیت و حریم کشور سخن به میان می‌آمد و برخی نگاه بی‌تفاوت نسبت به این مسائل داشتند، می‌گفت: «چگونه کسی می‌تواند نسبت به ناموس و خاک وطنش بی‌تفاوت باشد؟!» به نظر من شهادت همسرم تنها پاداش همان مجاهدت‌های خالصانه و همان غیرت بی‌مانندش بود.

دلبسته حضرت آقا بود

او مردی بود که مسئولیت زندگی را به دوش می‌کشید. در چهار سال زندگی مشترک ما، هرگز اجازه نداد غم و اندوه به خانه‌مان راه پیدا کند. اما در آخرین روزهای حضورش، گویی چیزی را می‌دانست که ما نمی‌دانستیم. اسفندماه ۴۰۴، قرار نبود ما خانه‌تکانی کنیم و... آن شب ۲۷ اسفند، با اینکه حال و حوصله نظافت و خانه‌تکانی را نداشتیم، او به یکباره با شور و اشتیاق به من گفت: «بیا خانه‌تکانی کنیم، من کمکت می‌کنم.» خودش خانه را مرتب کرد و حتی قندان‌ها را پر کرد. همه خانه مرتب و منظم و آماده پذیرایی از مهمان‌های سال نو شد. انگار می‌خواست خانه را برای میهمانان آینده آماده کند.

تا رسیدیم به لحظه تحویل سال، در حالی که ما داشتیم در آن لحظات حرم امام رضا(ع) را نگاه می‌کردیم، امین اشک می‌ریخت. گفتم خوبیت ندارد در این لحظات گریه می‌کنی، گفت: «وقتی رهبر نباشد، معلوم است که سال خوب و پربرکتی نخواهیم داشت!»

دلبسته ولایت بود و حضرت آقا را خیلی دوست داشت. نمی‌دانم در آن لحظات دعا و لحظه تحویل سال او از خدا چه خواست؟! اما بعد از شهادتش با خود می‌گویم که او شهادت را از خدا خواست و خدا این گونه او را به آرزویش رساند. حق داشت زندگی بعد از رهبر دیگر زیبا نبود.

مملکت بی‌دفاع می‌ماند

دو سه روز مانده به رفتنش، یک عکس خانوادگی داشتیم که همیشه روی میز بود. دخترم هر روز آن عکس را می‌آورد، خودش آن را می‌بوسید و به من هم می‌گفت «مامان، تو هم این عکس را ببوس.» دیدن این صحنه‌ها، دلم را می‌لرزاند و مدام نگرانی‌ام بیشتر و بیشتر می‌شد. جنگ بود و اوضاع ناآرام، دلهره داشتم و می‌ترسیدم. من از ترس از دست دادنش مدام به او می‌گفتم: «می‌شود نروی؟» اما او با آن آرامش عجیب می‌گفت: «من اگر نروم، آن دیگری نرود، آن یکی نرود. پس مملکت ما بی‌دفاع می‌ماند. باید بروم. اصلاً نگران نباش، هیچ خبری نیست.» او رفت و ۱۱ فروردین ماه ۱۴۰۵ در محل خدمتی‌اش به شهادت رسید.

حواستان به هم باشد

گاهی وسط کارهای روزمره، به یکباره بر می‌گردم و به دو فرزندم نگاه می‌کنم. به آروین و ماهلین با خودم می‌گویم «خدایا، تو خودت حواست به این دوتا باشد، من که نمی‌دانم چکار کنم.» و واقعاً هم می‌بینم که خدا حواسش هست. انگار چیدمان کارها و اتفاق‌های زندگی‌ام خود به خود درست می‌شوند. من مطمئنم این همان حضور جاری همسر شهیدم است. مطمئنم هنوز هم کنارمان هست و به ما کمک می‌کند. وقت رفتنش را به خوبی به یاد دارم، انگار همه‌چیز را می‌دانست. با اینکه خیلی دیرش شده بود، رفت و با بچه‌ها روبوسی کرد، گفت: «بچه‌ها را به تو نمی‌سپارم، من هر سه شما را به خدا و بعد به مادرتان می‌سپارم. خیلی حواستان به هم باشد.» حتی خاطره‌ای دارم که داخل یک فیلم ضبط شده از او برای ما باقی مانده است. مربوط به عید دیدنی امسال در خانه پدرم بود. آن روز به مادرم می‌گفت: «مامان، امشب پیش هم هستیم، بیا امشب را خیلی خوش بگذرانیم، چون مطمئنم فردا یا پس‌فردا شرایطی پیش می‌آید که دلت برای ما خیلی تنگ می‌شود و می‌گویی آن روز که دامادم اینجا بود، خیلی خوش گذشت.» اما انگار همسرم برای رفتن آماده می‌شد.

تصویری از شهید اسعدی در کنار دو فرزندش

منتقم خون رهبر

و اما این چند جمله را خطاب به کسانی می‌گویم که فکر می‌کنند با گرفتن جان همسر من، در کار خود موفق شده‌اند. به شما می‌گویم: شما موفق نشدید! شما فقط او را به خواسته دلش یعنی شهادت در راه اسلام و رهبر و کشورش رساندید! او خواست که فدای آقا شود، فدای رهبر و خاک این مملکت شود. او به بزرگ‌ترین آرزویش رسید. من سربلندم، چون همسرم به مقصد رسید. به شما می‌گویم: انتقام خون آقا را از دشمنان خواهیم گرفت. ما منتقم خون رهبرمان هستیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۶۷۱

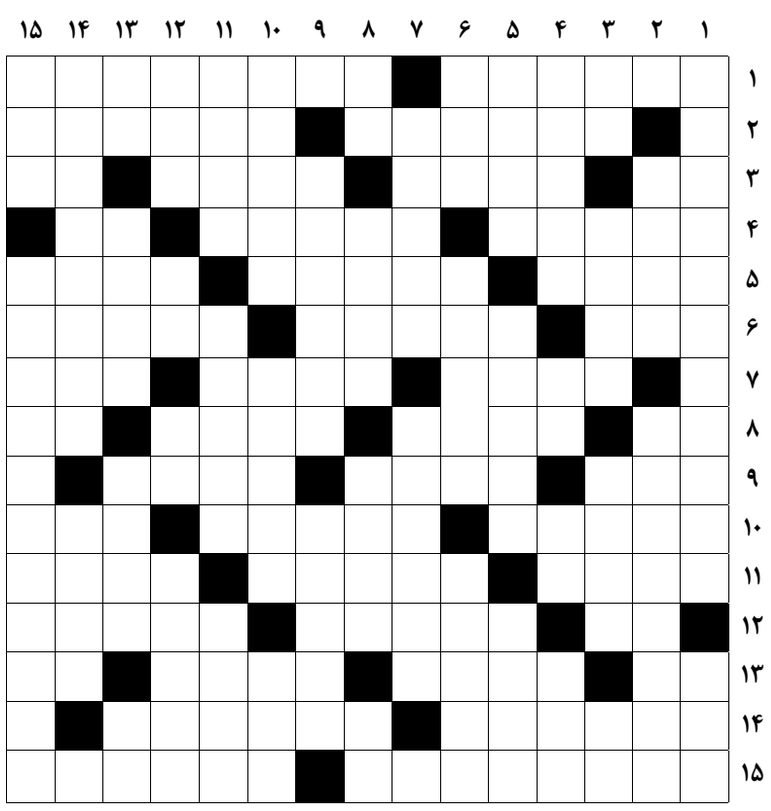

از راست به چپ

■۱- یقه - حضرت علی (ع) آن را بهترین امور بر شمرده‌اند ■۲- جایزه و مشتلق - نام بین‌المللی کشور هند ■۳- معبود دروغین - از شهرهای استان کرمان - تباهی - بز کوهی ■۴- کمدی با چند کشو - از شهرهای استان اصفهان - یار کارتونی پت ■۵- حیاط - فیلسوف فرانسوی خالق مدح دیوانگی - درخت جهنمی ■۶- اشتباه معروف - ادیان - پراکنده و تارومار ■۷- کشاورز - اتحادیه فوتبال اروپا - ننگ و عار ■۸- از گروه‌های خونی - پیک - از گویش‌های ایرانی - صد متر مربع ■۹- سه پنجم ناقوس - نام قدیم ویتنام - وسیله پرتاب ماهواره ■۱۰- نگهبان چماقدار درهای قدیم - چاره و علاج - وفای به عهد ■۱۱- پرده در - فلکه شهری - وسیله بدنسازی ■۱۲- رود فرانسوی - اعزام و گسیل - قلندر ■۱۳- بانگ چوپان - گل به سر جالیزی - هیئت مورد همه - خدای خورشید مصریان ■۱۴- شهر افریقای جنوبی - شور و غوغا ■۱۵- برقی که مقدار ولتاژ آن کمتر از هزار وات است - اتحادیه کارگری

از بالا به پایین

■۱- جاذبه سیاحتی مهم نزدیک زنجان - نشانه تیر ■۲- تیراندازی به اهداف پروازی - طبقه کشاورزان و روستاییان که یکی از چهار طبقه مردم در ایران باستان بود ■۳- پول ژاپن - شب‌زنده‌داری - شاه مغولی - علامت مفعول ■۴- وسیله نظامی اختراعی چینی‌ها - درون دهان - قورباغه - نبأ ■۵- آسیب و اذیت - آهو - مرکز شورای همکاری خلیج فارس ■۶- نمو کردن - گرانیت، نوعی سنگ - جمع مانع ■۷- هال - معاون دادستان ■۸- متر نشده - آبزی خوشمزه - درگذشتن - کارگاه بافندگی ■۹- بزرگ‌ترین شبکه مجازی جهانی - شهر آرامگاه شاه نعمت‌الله ولی ■۱۰- تیمی معتبر در فوتبال ایتالیا - دستور - حشره مزاحم تابستانی ■۱۱- غلاف شمشیر - زیر دست - خرامان ■۱۲- جگرخوار بنی‌امید - وارونه تز - میش سربریده - عایدی ■۱۳- رفوزه - سرافکنده، سربه‌زیر - نویسنده فرانسوی طاعون - خطاب بی ادبانه ■۱۴- بزرگ‌ترین دریاچه آفریقا - ستاره ایران در المپیک سیدنی ■۱۵- موی گردن اسب - از جاذبه‌هایی گردشگری شهر تبریز

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳				۶	۸		
						۹		
	۶				۱	۲		
۲		۵		۷				
۷				۱	۸		۵	
۱							۸	
		۷	۱					
		۸					۴	۹
			۳		۵			۶

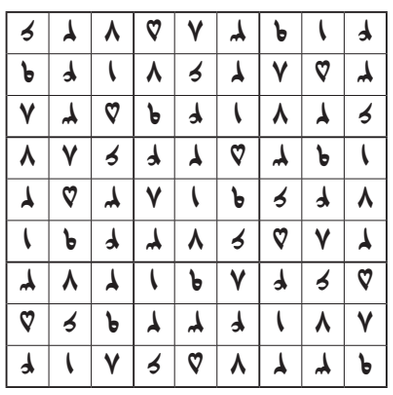

جدول کلمات متقاطع
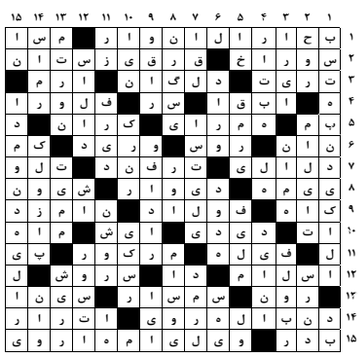
پاسخ جدول شماره ۷۶۷۰